

خلاصه درس:

صفحه 1622 و 1623

مفروض روایت هم این است که راوی توفیق تشرف محضر امام - علیه السلام - را در دو نوبت داشته و دو حدیث یا فتوای متعارض را با گوش خود و قاطعانه شنیده است. و از ذیل حدیث آشکارا به دست می‌آید که یکی از این دو حدیث یا فتوا - با اشعار به حدیث یا فتوای دوم - از روی تقیه صادر شده است. و این مطلب از «ابی الله الا ان یعبد سرّاً» و «ابی الله عزوجل لنا فی دینه الا التقیة» به دست می‌آید. در اینجا است که گفته می‌شود: وظیفه حالیه شما اخذ به تعیین اخیر است.

این روایت مربوط به عصر حضور و پر تلاطم امام صادق - علیه السلام - است که می‌طلبید وظیفه‌ها در هر زمان فرق کند؛ گاهی دستوری از سر تقیه داده شود، سپس لغو گردد و - بالعکس - دستوری بر اساس واقع داده شود، سپس لغو گردد. و این وضعیت ارتباطی با مسأله مورد گفتگو (که فهمنده نص یا دو روایت معتبر مظنون (و نه قطعی) متعارض مواجه است و غالباً یقین به عدم صدور یکی دارد، هر دو هم مبین حکم واقعی است و نه ظاهری در حال تقیه) ندارد! فتامل. البته گفته شده: مفاد روایت خاص راوی حدیث، یعنی ابو عمرو کنانی است، بنابراین با چشم پوشیدن از همه آن چه گفته شد، به کار ما نمی‌آید. این گفته، قابل قبول نیست و ذیل آن که با تعبیر جمع ادا شده است (لئن فعلتم ذلک انه لخیر لی و لکم) ناسازگار است؛ چنان که در روایت، هدایت به هیچ تعبدی نیست تا در مورد خودش حصر شود و به کار دیگران - با پیدا کردن وضعیت مشابه - نیاید. بر این اساس: مفاد روایت اول، نسبت به مسأله مورد گفتگو، اجنبی است.

بررسی مفاد روایت دوم

با تحلیلی که از روایت اول ارائه شد، وضعیت روایت دوم نیز معلوم می‌گردد. این روایت نیز هر چند نشانه‌ای از صدورش با نظارت بر تقیه ندارد ولی احتمال آن در این روایت وجود دارد، احتمالی که به راحتی راه تمسک به این روایت را می‌بندد. ضمن اینکه به دلیل ضعف سند آن، صالح برای استدلال نیست. پس این روایت نه مستقلاً و نه با انضمام به بقیه به کار مسأله مورد گفتگو نمی‌آید.

مفاد روایت سوم

در روایت سوم گفته شده: ظهوری دال بر لزوم اخذ به خبر اخیر نیست؛ زیرا ضمیر «خذوا به حتی یبلغکم عن الحی» ممکن است به «بایهما ناخذ» برگردد که قهراً مفاد آن چیزی جز تخییر نخواهد بود. قصه عود ضمیر به اقرب ما یمكن ان یرجع الیه نیز مؤید این احتمال است. فتامل.¹ البته بر فرض انکار این احتمال و قائل شدن به عود ضمیر به «و حدیث عن آخرکم» وضعیت این روایت هم مثل دو روایت قبل است.

وجود جمله «والله لاندخلکم الا فی ما یسعکم» و طرف بودن معلی بن خنیس - که از مقوله تقیه کمتر ادراک داشت - با امام - علیه السلام - احتمال ناظر بودن امام علیه السلام به تقیه را تقویت می‌کند و بی‌تردید مانع امکان استفاده از این حدیث در مسأله مورد گفتگو می‌شود.

مفاد روایت چهارم و پنجم

روایت چهارم و پنجم دلالت بر جریان نسخ و مسلم انگاشتن لزوم اخذ به پدیده دوم - که ناسخ است - دارد. لکن مفروض روایت پنجم این است که ناسخ و منسوخ هر دو از پیامبر عظیم الشان (ص) صادر شده است و مفروض روایت چهارم صدور منسوخ از پیامبر (ص) و صدور ناسخ از امام (ع) است؛ از این رو این شبهه مطرح است که آیا ائمه هدی - علیهم صلوات الله -

فرمایش پیامبر (ص) را نسخ می‌کردند؟ چگونه و به چه بیان؟ به ویژه اگر شأن تشریح را برای ایشان قائل نباشیم؟ واضح است که پاسخ به این شبهه سخت نیست؛ زیرا ممکن است اصحاب پیامبر (ص) احکام حکومتی یا موقت پیامبر - ص- (که تابع زمان و مکان خاص بوده / هر چند به عنوان حکم الهی صادر شده است) یا حتی غیر احکام از صادر شده‌های از حضرت از شأنی غیر از شأن تشریح و بیان شریعت را نقل می‌کرده‌اند. (بدون این که گاه متوجه جنس آنچه نقل می‌کنند، باشند) و حضرات معصوم - علیهم السلام - حکم الهی واقعی را بیان می‌کردند و بر این پدیده اطلاق «نسخ» شده است. از این راحت‌تر این است که منظور امام - علیه السلام - از نسخ، نظارت دلیل دوم بر دلیل اول باشد، هر چند در قالب خاص و عام یا مقید و مطلق؛ زیرا این واژه عند القدماء در معنایی غیر از نسخ اصطلاحی به کار می‌رفته است. نزد آنها به «نظر و توجه یک دلیل به دلیل دیگر» نسخ گفته می‌شد؛ مانند توجه خاص و مقید به عام و مطلق؛ به همین دلیل در گذشته‌ها صدها آیه را منسوخ می‌دانستند و امروزه گاه یک مورد را هم قبول ندارند! توجه کنید:

«... کانوا یطلقون علی المخصص و المقید لفظ النسخ»²؛ «و قد اطلق النسخ کثیرا علی التخصیص فی التفسیر المنسوب الی ابن عباس»³.

برگشت به تحلیل محتوایی روایت چهارم و پنجم

طبیعی است که گفته شود:

این دو روایت هر چند دلالت بر تقدم احد بر غیر احد می‌کند، لکن در فرضی که رابطه دو دلیل متعارض (متعارضینما) رابطه ناسخ و منسوخ باشد؛ لکن چنین فرضی از محل بحث خارج است. در دو نصی که رابطه ناسخ و منسوخ یا چیزی شبیه آن دارند و در این دو روایت مفروض است؛ به راحتی جمع عرفی ممکن است؛ در حالی که در مفروض کلام، گفتگو از متعارضینی است که جمع عرفی ندارند!

1. اشاره به این که لزوم اخذ به احد را از جمله «حتی یبلغکم عن الحی ...» می‌توان استفاده کرد.

2. البیان فی تفسیر القرآن، ص 277.

3. همان، پاورقی.

مشروح درس:

بسم الله الرحمن الرحيم

عن الامام زين العابدين السجاد (ع): ان لسان بن آدم يشرف على جميع جوارحه كل صباح فيقول كيف اصبحتم فيقولون بخير ان تركتنا و يقولون الله الله فينا و بناشودونه و يقولون انما نثاب بك و نعاقب بك. به مناسبت بحث هایی که روزهای شنبه داریم از این حدیث شریف استفاده کنیم. امام صادق می‌فرمایند زبان بشر اطلاع می‌گیرد هر روز صبح از سایر جوارح و می‌گوید حالتون چگونه؟ آن‌ها می‌گویند بخیر اگر تو دست از سر ما برداری، آنها به التماس می‌افتند و ازش درخواست می‌کنند و می‌گویند ما اگر ثوابی دریافت می‌کنیم به واسطه ی تو هست و اگر هم عقابی می‌شویم به واسطه ی تو هست.

چند نکته:

تعابیری که ما در مورد زبان داریم راجع به هیچ عضو دیگری نداریم در واقع می‌توانیم بگوییم اسلام در این زمینه مؤسس است چون اهمیت زبان را هر عاقلی درک می‌کند، لازم نیست مسلمان باشد ولی اسلام اینقدر تأسیس دارد در مورد زبان که نمی‌توانیم بگوییم فقط امضا کرده است بلکه نوآوری هم دارد. زنگ خطری که اسلام در مورد زبان به صدا در آورده است خیلی صدایش بلند است و تا چهل گناه را من دیده‌ام. نکته ی دوم بیان امام یک بیان سمبلیک است و در واقع تشبیه معقول به محسوس است. این که زبان به سایر اعضا بگوید

حالتون چطوره ... این اشکالش این است که مگر آن ها چه گناهی کرده اند؟ لذا تحت اللفظی معنا کردن این حدیث قدری مشکل است و ما نباید اصرار بر این داشته باشیم که به صورت تحت اللفظی معنا کنیم بلکه همانطور که گفتم بیان یک بیان سمبلیک است و امام می خواهند بفرمایند زبان در بین اعضا نقش اساسی دارد وگرنه زبان هم به عنوان یک تکه گوشت نیست که دروغ می گوید یا نکر می گوید یا ... این زبان من است که دروغ می گوید این زبان من است که نکر می گوید این زبان من است که ... پس اعضا و جوارح به تنهایی نه ثوابی دارند و نه عقابی دارند و نه حسی برای ثواب و عقاب ولو قبول کنیم که شعور هم دارند.

نکته ی سوم: امروزه می شود گفت که زبان جایش را به قلم یا انگشتان دست داده است و خیلی از کارهایی که قبلا زبان می کرد الآن در فضای مجازی انگشتان دست انجام می دهد در این فضاهای مجازی. و چه تعجب است که برخی فکر می کنند در این فضا آزاد هستند و گناهی نیست در حالی که این طور نیست و سرسوزنی تفاوت ندارد.

نکته ی چهارم: احتیاط لازم است؛ ترس بد است ولی توجه بد نیست گرچه ترس هم علی الاطلاق بد نیست. انسان اگر بداند مسافرتی که می خواهد برود خطراتی دارد خودش را آماده می کند اما اگر نداند راه بیفتند و بعد با مشکلات مواجه شود ممکن است این مشکلات او را از پای در می آورد. انسان نباید بترسد و اگر مسافرتش ضروری است مسافرت را کنار بگذارد ولی باید لوازم لازم را بردارد، ما از باب این که هم خودمان بدانیم و هم به اعتبار باری که برداشته ایم و بار مردم بر دوش ماست چون به حوزه آمده ایم باید بدانیم که گناهایی مثل زبان لازم نیست از سر عناد، لجوجی و دشمنی باشد کافی است از باب نادانی باشد. ممکن است قبح فاعلی نداشته باشد اما قبح فعلی داشته باشد. ما که این را قبول نداریم و نمی توان بگوییم اگر شخصی قبح فاعلی نداشته باشد و فقط قبح فعلی داشته باشد از عدالت خارج نمی شود بلکه به نظر ما این ها با هم مرتبط است و این شخص از عدالت خارج می شود ولی بحث فقهی اش بماند ولی به هر حال اثر وضعی که دارد؛ ما در طول تاریخ چه مقدار افرادی داریم که با نام خدا خون می ریزد، با نام خدا فحش و ناسزا می دهد، با نام خدا دروغ می گوید، با نام خدا تهمت می زند و ... این شخص بر فرض که جهنم نرود (که این طور هم نیست چون جدا نمی شود و بر فرض که قبول کنیم از هم جدا می شود) ولی از کمالات باز می ماند از بهشت باز می ماند و اگر انسان وقتی می خواست گناهی مرتکب شود لیستی را در مقابل او می گذاشتند خوب بود ولی مشکل این است که انسان بدون لیست مرتکب گناه می شود.

این حدیث را من از کتاب «الاخلاق» سید عبدالله شبر، از علمای قرن 12 و 13 نقل کردم. خوب است که ما این بزرگان را بشناسیم و از کتاب هایشان استفاده کنیم. صفحه ی 129. مرحوم شبر آثار خوبی دارد. ایشان انسان گوشه گیری نبوده است و قلم و دفتر کنارش بوده است و در فاصله ای که مردم می رفتند ایشان شروع به نوشتن می کرده است و این خیلی کار پسندیده ای است که انسان با گرفتن یک مسئولیتی دیگر کتاب و دفتر و قلم را سه طلاقه نکند و مطالعه و تحقیق داشته باشد.

بسم الله الرحمن الرحيم

داشتیم پنج روایتی را بررسی می کردیم که دلالت می کرد بر این که احداث سنجه ی ترجیح است. همه ی روایات سندا بررسی شد و در بررسی محتوایی روایت اول بررسی شد. خلاصه ی سیر ما در روایت اول این شد که این روایت ارتباطی به بحث ما ندارد چون این روایت در موردی است که جمع واقعا ممکن است یعنی موردی است که شخص مثلا دو روایتی که قطعا از معصوم صادر شده است یکی از روی تقیة و دیگری لا عن تقیة است و می آید از امام می پرسد امام هم می فرمایند دومی را بگیر و این ربطی به دو روایتی که اصلا هیچ کدام تقیه ای نیستند و ادعایشان این است که ما داریم حکم واقعی را بیان می کنیم و جمع هم ممکن نیست ندارد.

اگر قید غالبا هم اضافه کردیم به این دلیل است که در متعارضین معمولا می دانیم که یکی دروغ است صادر نشده و دیگری صادر نشده است اما گاهی ممکن است هر دو هم صادر شده باشند اما یکی موافق عامه و دیگری مخالف عامه است.

روایت دوم

روایت دوم روایت مرسله بود که حسین بن مختار قلانسی روایت کرده بود. امام صادق سؤال پرسیدند که اگر من چیزی گفتم و بعد سال بعد بیایی و من مطلب دیگری بگویم شما چه می کنی؟ پاسخ داد من آخری را را می گیرم. حال کسی می گوید این

روایت دلالت بر مرجح بودن احدث است.

ما که روایت اول را حمل بر تقیه کردیم این را هم همینطور البته در روایت اول نشان تقیه بود ولی در این روایت نشان تقیه نیست ولی با توجه به این که این روایت در عصر پر تلاطم امام صادق است احتمال موجه این معنا در آن هست و لذا ربطی به بحث ما ندارد چون بحث ما مربوط به جایی که یک روایت ظاهرا و از روی تقیه صادر شده است و دیگری واقعی و لا عن تقیه است نمی شود در متعارضین دو روایتی را باید فرض کنیم که شرائط حجیت را دارا می باشد. پس به همان بیانی که روایت اول را اجنبی از مورد بحث دانستیم روایت دوم را هم اجنبی می دانیم. فقط در روایت دوم هست که علی بن ابراهیم عن ابیه عن عثمان بن عیسی که گفتیم ایشان واقفی بوده و طبق ادعای خیلی ها از وقفش برگشته و امامی شده و اموالی که دستش بود را به امام رضا برگرداند و حتی برخی گفته اند که ایشان از اصحاب اجماع است؛ منتهی برخی می خواهند بگویند در این جا عثمان بن عیسی نباید باشد بلکه باید حماد بن عیسی باشد چون عثمان بن عیسی از حسین بن مختار نقل نمی کند و آن کسی که از حسین بن مختار نقل حدیث می کند حماد بن عیسی است و حماد با عثمان هم در نوشتار شبیه هستند و قدیم هم که چاپ و کامپیوتر نبوده است و باید حماد بن عیسی باشد چون ما هیچ جای دیگری ندیده ایم که عثمان بن عیسی از حسین بن مختار نقل کند و حماد بن عیسی هم هیچ مشکلی ندارد ولی من این حرف را قبول ندارم و متوجه نمی شوم و به نظرم درست نیست و این حرفی که زده اند دلیل نمی شود بر این مطلب و این می تواند مورد اولی باشد که عثمان بن عیسی از حسین بن مختار نقل حدیث می کند.

حدیث سوم

سند این حدیث بحث شد. گفتیم که سند خالی از اما و اگر نیست ولی ما از این طور روایات نمی گذریم. روایت این بود که اذا جاء حدیث عن اولکم و حدیث عن آخرکم بأیهما نأخذ؟ امام می فرمایند: خذوا به. بگیری آن را (اگر ضمیر به حدیث عن آخرنا برگردد به درد ما می خورد ولی اگر بأیهما برگردد دیگر به درد کار ما نمی خورد) تا از امام حی چیزی به شما برسد. لذا برخی گفته اند این حدیث به کار ما نمی آید. ولی این حدیث دارد که «حتی یبلغکم عن الحی» این عبارت یعنی هر چه از امام حی آخر رسید و با وجود این عبارت شاید دیگر نتوان ضمیر را به «أیهما» برگرداند و حتی اگر به «أیهما» هم برگردانیم باز هم این عبارت دلالت بر رجحان احدث می کند، پس علی ای حال ما باید حجت حی که همان حجت آخر است را باید گرفت پس دلالت بر ملاک بودن احدث می کند و نباید با اشکال در مرجع ضمیر در دلالت حدیث خدشه کرد؛ اما نکته ای که دارد این است که این حدیث ناظر به تقیه است، این که ائمه اصرار دارند وقتی از آن ها سؤال می شود جواب دهند یا وقتی پرسیده نشده است امام می پرسند و بعد جواب می دهند این برای این است که امام بگویند ما برخی اوقات ملاحظه می کنیم و حکم تقیه ای صادر می کنیم؛ جایی که ما بدانیم حتما دو روایت از امام صادر شده است و یکی از روی تقیه بوده است این ربطی به بحث ما ندارد، بحث ما جایی است که دو روایت داریم با سند معتبر و این طور نیست که یکی حکم واقعی را بیان کند و دیگری غیر واقعی را بلکه هر دو ادعای بیان حکم واقعی دارند. نکته ی دیگر این که معلی بن خنیس یک انسانی بوده که مراعات تقیه را نمی کرده و در آخر هم جاننش را به خاطر مراعات نکردن تقیه از دست داد و مخاطب این روایت همین شخص است لذا احتمال این که امام نظر به تقیه داشته باشند زیاد است علاوه بر این که در ادامه امام می فرمایند ما شما را داخل نمی کنیم مگر در آنچه که برای شما مجاز است، شما بر آن قدرت دارید یعنی آثار تقیه که یکی تقیه است یکی غیر تقیه وجود دارد.